

شماره ۲۰

چنین گفت پس شاه گردن فراز
کزین هر چه گفتید دارید راز
بخواند آن زمان زال را شهریار
کز خواست کردن سخن خواستار
بدان تا پرسند ازو چند چیز
نهفته سخنهای دیرینه نیز
نشستند بیدار دل بخردان
همان زال با نامور موبدان
پرسید مر زال را موبدی
ازین تیزهش راه بین بخردی
که از ده و دو تای سرو سهی
که رستست شاداب با فرهی
ازان بر زده هر یکی شاخ سی
نگردد کم و بیش در پارسی
دگر موبدی گفت کای سرفراز
دو اسپ گرانمایه و تیزتاز
یکی زان به کردار دریای قار
یکی چون بلور سپید آبدار
بجنبید و هر دو شتابنده اند
همان یکدیگر را نیابنده اند
سدیگر چنین گفت کان سی سوار
کجا بگذرانند بر شهریار
یکی کم شود باز چون بشمیری
همان سی بود باز چون بنگری
چهارم چنین گفت کان مرغزار
که بینی پر از سبزه و جویبار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ
سوی مرغزار اندر آید سترگ
همی بدروود آن گیا خشک و تر
نه بردارد او هیچ ازان کار سر

به پرده درست این سخنها بجوی
به پیش ردان آشکارا بگویی
گر این رازها آشکارا کنی
ز خاک سیه مشک سارا کنی